

به روز رسانی وضعیت افزودن نگاره / ویدئو بررسید

در چه فکری؟

MORE RECENT STORIES 23

(TOP STORIES SINCE YOUR LAST VISIT (5

کلدونه

دوست من در فیس بوک

– می خواستی چی شده باشد؟ اتفاقی که نباید می افتاد، افتاد. امروز وقتی وارد خانه شدم، دیدم که شوهرم زودتر از همیشه برگشته خانه. کارد می زدی بهش، خوش در نمی آمد. همین طور دور اتاق راه می رفت و سیبیلش را می جوید. تا چشمش به من افتاد، فریادی زد که مو به تنم سیخ شد.

دوباره لبخندی زدم و گفتم: «جدی؟ یعنی هنوز مردها بلدند که از این فریادها بزنند؟»

عصبانی شد و گفت: «آره! شوهر من بلد است. حالا می گذاری حرفم را بزنم یا بگذارم و بروم؟»

کمی جابجا شدم و گفتم: «نه، نه! گوش می کنم، بگو.»

– داشتم می گفتم؛ شوهرم خیلی عصبانی بود. گفت که همین امروز تکلیف مان را یک سره می کند، گفت که من آبرویی برایش نگذاشته ام. گفت که...

این را که گفت، زد زیر گریه. دستپاچه نشستم کنارش و دستش را گرفتم توی دستم.

– گفت که دیشب یکی، دوتا از همکارانش توی فیس بوک عکسی دیده اند که به اسم من تگ خورده بود. شوهرم بهشان گفته بود که این عکس زن من نیست، ولی چه فایده. وقتی دستم را گرفت و برد پای کامپیوتر، دلم می خواست زمین دهان باز کند و من بروم تویش. اگر بدانی چه عکسی بود گلدونه. نمی دانم کدام نامردی روی آن عکس ناجور، اسم من را برچسب زده بود. من برچسب را حذف کردم، ولی لابد تا الآن همه دوستانم عکس را دیده اند و پشت سرم هزار حرف نامربوط زده اند.

داشتم ته مدادم را می جویدم و توی فکر و خیال غرق بودم که در باز شد و یکی مثل جن بوداده پرید توی اتاق و فریاد زد: «گلدونه جان به دادم برس. گلدونه جان کمک!»

مثل تیر از جا پریدم و دویدم طرف کپسول آتش نشانی که جن بوداده دوید زیر میز و همان جا آرام گرفت. سر خم کردم تا ببینم کیست و چه خبر است که این طور مثل اسپند روی آتش بالا و پایین می پرد. از تعجب دهانم باز ماند. گفتم: «شینم جان! تویی؟ از این طرف ها؟ بیا بیرون ببینم چه خبر است.»

دستش را گرفتم و از زیر میز بیرون کشیدمش. دهانش خشک شده بود و نفس نفس می زد.

گفتم: «چی شده دختر؟ چه خبرت است؟ تو که بند دل مرا پاره کردی.»

دوید طرف در. سرکی کشید و بعد در را بست. آب دهانش را قورت داد و گفت: «شوهرم گلدونه جان، شوهرم. دستش بهم برسد، پوست سرم را می کند.»

لبخندی زدم و گفتم: «این دیگر از آن حرف ها بود. لطفا ادای زن های دهه سی، چهل را در نیاور که خنده ام می گیرد. الآن به برکت صدا و سیمای فخمیه و دوستان گرمابه و گلستان، مردها شکر خورده اند که بخوانند از این «آی نفس کش» بازی ها دریاورند.»

نشست روی صندلی و گفت: «شوخی نکن گلدونه. اصلا حال و حوصله ندارم.»

گفتم: «خب! حالا چی شده که پابره نه تا این جا دویده ای؟»

دخترانه

۳۰

ش ۱۳۳

برگزیده ها

خوش آمدید

پوشش خبری

پیامها

رویدادها

یافتن دوستان

LISTS

Close Friends

خانواده

دوستان

برنامه ها

Empires & Allies

قرعه کشی هفتگی آینده

عکسها

Music

یادداشتها

برسشها

پیوندها

گروه ها

Music

ساختن گروه...

دوستان حاضر در گپ

100%

اگر کاربری عکس‌های شخصی خود را از صفحه فیس‌بوک پاک کند، باز هم تمام اطلاعات او در مرکز اطلاعات وب‌سایت باقی می‌ماند و عملاً هیچ راهی برای حذف اطلاعات محرمانه وجود ندارد. «این شب‌نم که آرام شده بود، نیش‌خندی زد و گفت: «این حرف‌ها، حرف روزنامه‌هاست که نمی‌خواهند مردم بروند طرف فیس‌بوک و تویتر و غیرذلک؛ چون این سایت‌ها توی ایران فیلتر شده‌اند. تو خیلی جدی نگیر.»

گفتم: «شاید بعضی از حرف‌ها اغراق‌آمیز باشند، ولی وقتی آدم خوب فکر می‌کند، می‌بیند هیچ بعید نیست. دیگر نمی‌توانی این را انکار بکنی که دنیای فیس‌بوک، دنیا واقعی نیست. فیس‌بوک یک دنیای زیبا، شاد، جالب و خیال‌انگیز به نمایش می‌گذارد. افراد معمولاً شیرینی‌های زندگی را در آن مطرح می‌کنند و این انسان‌های شپ‌رین و دوست‌داشتنی می‌خواهند با تو دوست باشند. خب این خیلی وسوسه‌انگیز است.

فیس‌بوک و غیره، ارتباط بین آدم‌ها را در دنیای مجازی آسان می‌کنند، ولی احساس تنهایی را افزایش می‌دهند. آدم‌ها به‌جای ارتباط واقعی و رو در رو با دوستان‌شان، وقت خود را با فیس‌بوک می‌گذرانند و درواقع کیفیت دوستان را فدای کمیت آن‌ها می‌کنند.

این روزها فیس‌بوک قصد دارد با به راه انداختن یک سرویس جدید، جلوی خودکشی کاربران افسرده را بگیرد؛ چون بارها اتفاق افتاده که کاربری با گذاشتن پیام‌هایی در این سایت، خبر از نیت خود برای کشتن خودش داده است. این‌ها همه خبر از آشفتگی زندگی این آدم‌ها می‌دهد.»

شب‌نم مظلومانه گفت: «ولی من فقط می‌خواستم کمی سرگرم بشوم. هیچ قصد خودکشی هم ندارم.»

لبخندی زدم و گفتم: «می‌دانم. من تو را خوب می‌شناسم، ولی فکر می‌کنم امروز به خاطر این به این‌جا آمدمی که چیزی زندگیت را تهدید می‌کرد. به‌نظرت این سرگرمی به بی‌آبرویی‌ات پیش دوستان خودت و همسرت، و به‌هم خوردن زندگیت می‌ارزد؟»

سر تکان داد که یعنی نه. گفتم: «پس مثل یک زن عاقل و فهمیده برو سر خانه و زندگیت و سعی کن چیزهایی را که خراب کرده‌ای، جبران کنی.»

شب‌نم هم لبخندی زد و لیوان آب را گذاشت روی میز و رفت طرف در تا برود.

سی‌وچند صفحه را بخواند؟ من فقط فرم عضویت را پر کردم.

سری تکان دادم و گفتم: «عجب! پس تو هیچ نمی‌دانی که طبق مقرراتی که هنگام ثبت‌نام در سند شرایط سرویس‌دهی فیس‌بوک قبول کرده‌ای، فیس‌بوک مالک تمام اطلاعاتی است که تو در اختیارت گذاشته‌ای و فیس‌بوک هم هرطور صلاح بداند، از آن‌ها استفاده می‌کند.»

شانه بالا انداخت و گفت: «خب استفاده کند. حالا مگر من چه اطلاعات مهمی دارم که به درد آن‌ها بخورد؟»

گفتم: «آن‌طور‌ها هم که تو فکر می‌کنی نیست؛ مثلاً فیس‌بوک می‌تواند اطلاعات کاربرانش را به سازمان‌های مختلف بفروشد، عکس‌های آن‌ها را منتشر کند یا ایده‌های تجاری‌شان را استفاده کند و این کار از نظر قانونی هیچ اشکالی ندارد. درواقع فیس‌بوک به مشتریان به چشم کالا نگاه می‌کند و هزینه عضویت در این سایت‌ها که به ظاهر مجانی است، اسرار زندگی آن‌هاست.

فیس‌بوک از تمام اطلاعات بک‌آپ می‌گیرد و حتی اگر کسی اطلاعاتش را پاک کند، این اطلاعات در بک‌آپ همچنان باقی می‌مانند. خیلی از دولت‌ها هم از اطلاعات فیس‌بوک به‌عنوان مدرک در دادگاه استفاده می‌کنند.

فیس‌بوک کار را به جایی رسانده که «جولیان آسازن»، مؤسس وب‌سایت «ویکی‌لیکس» می‌گوید: «فیس‌بوک تنفرآمیزترین ابزار جاسوسی است که تاکنون ایجاد شده است. هرکس که نام و مشخصات دوستان خود را به شبکه اجتماعی فیس‌بوک اضافه می‌کند، باید بداند که به شکل رایگان در خدمت دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا است و این گنجینه اطلاعاتی را برای آن‌ها تکمیل می‌کند.»

چند وقت پیش در سایت «وبگردی ۲۰۳۰» می‌خواندم که سایت فیس‌بوک یک بخش خصوصی با هشت‌هزار عضو راه‌اندازی کرده که در آن از عکس زنان و دختران به‌عنوان وسیله‌ای برای جذب مشتری استفاده می‌شود. عکس‌های خصوصی زنان عضو فیس‌بوک بدون اطلاع و اجازه آن‌ها در قسمتی خصوصی با عنوان «بخش مخصوص آقایان» منتشر می‌شود؛ درحالی‌که صاحبان عکس‌ها هیچ اطلاعی از این انتشار ندارند. جالب این‌که

یک لیوان آب دستش دادم و پرسیدم: «مگر تو عضو فیس‌بوکی؟»

یک قلم از آب خورد و سر تکان داد.

یک سالی می‌شود.

گفتم: «خب! تعریف کن.»

اولش خیلی مزه می‌داد؛ هر روز یک دوست تازه. نمی‌دانی وقتی یکی از دوستان دوران دبیرستانم را بعد از سال‌ها پیدا کردم، چه حالی شدم. دیگر کارم شده بود فیس‌بوک. صبح که از خواب بیدار می‌شدم، می‌نشستم پای کامپیوتر تا نمی‌دانم کی. شب‌ها هم تا دیروقت بیدار می‌ماندم. اصلاً معتاد شده بودم. اگر یک روز اینترنت قطع می‌شد، دیگر نمی‌دانستم چه کنم.

پرسیدم: «شوهرت چیزی نمی‌گفت؟»

یک قلم دیگر آب نوشید و گفت: «راستش او خیلی سرش شلوغ است، ولی هروقت می‌دید که نشسته‌ام پشت کامپیوتر، حسابی شاکی می‌شد.

وقتی می‌خواستم عضو بشوم، فیس‌بوک نه گزینه پیش رویم گذاشت: «مجرد، متأهل، نامزدکرده، مطلقه، جدانشده ولی متأهل، بیوه، در رابطه، در رابطه آزاد، در رابطه‌ای پیچیده.» وسوسه شدم که یکی از گزینه‌های هیجان‌انگیز را انتخاب کنم، ولی بالاخره مجرد را انتخاب کردم. وقتی همسرم فهمید، خیلی ناراحت شد. فکر کرد که من از زندگی با او ناراضی‌ام، ولی این فقط یک شیطنت بود. دوست داشتم دوستان اینترنتی‌ام را سر کار بگذارم، نه چیز دیگری.

یک بار هم یکی از دوستانم روی صفحه اصلی‌ام یک شوخی جلف گذاشته بود که کلی پیش شوهرم خجالت‌زده شدم.»

گفتم: «پس بگو که چرا تعدادی از وکلای آمریکایی گفته‌اند که عامل بیست درصد از طلاق‌ها در این کشور سایت فیس‌بوک است. خب معلوم است دیگر، وقتی سایتی هفتصد میلیون عضو داشته باشد، باید هم بعضی از زن و شوهرها نگران زندگی‌شان باشند و مرتباً صفحه همسر خود را زیر و رو کنند تا سر بزنگاه بتوانند نشانه‌های احتمالی ارتباط مخفیانه آن‌ها با دیگران را کشف کنند.

راستی شب‌نم! تو هیچ موقع ثبت‌نام در فیس‌بوک، شرایط سرویس‌دهی سایت را خواندی؟»

بینی‌اش را بالا کشید و گفت: «نه! کی حوصله دارد